

نوسازی و توسعه در بستر ارتباطات بین الملل

مقدمه

پس از جنگ جهانی دوم و حرکت های استقلال طلبانه مستعمرات، بسیاری از آن ها به آزادی رسیدند و در نتیجه دولت هایی مستقل و ملی بر سر کار آمد. این دولتها برنامه و راه توسعه بلوک شرق را برای جبران عقب ماندگی اقتصادی- صنعتی مورد بررسی قرار دادند و این امر دولتهای غربی به ویژه آمریکا را که در پی تحکیم قدرت و نفوذ بیشتر در بستر جنگ سرد و رقابت با بلوک شرق بود، نگران از دست رفتن نفوذ خود بر مستعمره های سابق کرد. تحقیقات غرب در مورد کشورهای جهان سوم با انگیزه هایی سیاسی و آکادمیک در دهه های 1950 و 1960 گسترش یافت. (webster, 1990:314) مکتب نوسازی ریشه در برخی سنتهای فکری علوم اجتماعی مانند تکامل گرایی، اشاعه گرایی و مکتب ساختاری- کارکردی داشت. (Harrison, 1991:1).

ارزیابی نظریه نوسازی

نظریه نوسازی، از جمله دیدگاه هایی است که با تقسیم جوامع به دو دسته سنتی و صنعتی، به تبیین فرایند تغییرات اجتماعی کشورهای توسعه نیافته می پردازد.

بر اساس این نظریه، توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم بازتابی از تحولات درونی این جوامع و ناشی از شرایط حاکم بر آنهاست؛ به این معنا که نظامهای اجتماعی- اقتصادی کشورهای مذکور، از یک سو موانع متعددی بر سر راه نوسازی ایجاد می کند و از سوی دیگر، انگیزه افراد را برای کار و تلاش بیشتر، از بین می برند، اما از آنجا که تغییر نگرشها و ارزشهای افراد بیشترین نقش را در ایجاد توسعه ایفا می کند، جوامع مزبور نیز در ادامه این وضعیت، به علت آگاهی بیشتر و نیاز به ایجاد موقعیت بهتر، وادار به تغییر شرایط حاکم می شوند. این تغییر، همان چیزی است که تحت عنوان توسعه یا فرایند سازگاری و تطابق اجتماعی با دوره های فشار، پدید می آید. در این نظریه، توسعه یافتگی، نتیجه ناگزیر توسعه شهرنشینی قلمداد می شود که از جمله تبعات آن، سست شدن روابط خویشاوندی و از بین رفتن خانواده های گسترده و ایجاد خانواده های هسته ای است.

نظریه نوسازی، بعد از دهه هفتاد، با انتقاد بسیاری از صاحب نظران علوم اجتماعی مواجه شد و صحت برخی از اصول آن، مورد تردید قرار گرفت. از جمله انتقادهای وارد بر این نظریه، موارد زیر است:

مبهم بودن اصطلاحاتی نظیر «جامعه سنتی» و «صنعتی»، توجه صرف به روند تکوین و تحول و توسعه در جوامع غربی، الگو قرار دادن تاریخ توسعه این جوامع برای جوامع کنونی جهان سوم، تعمیم اصول اساسی توسعه در این کشورها به سایر کشورهای توسعه نیافته بدون توجه به تفاوت‌های ساختاری موجود در شرایط اقتصادی و اجتماعی کشورهای مذکور، تأکید بر عوامل درونی و داخلی عقب ماندگی در کشورهای توسعه نیافته و نادیده گرفتن عوامل بیرونی از قبیل، توزیع نابرابر قدرت و ثروت در جهان و مهمتر از همه سکوت در مورد تأثیر استعمار و استثمار کشورهای غربی بر ممالک جهان سوم.

نظریه نوسازی

در نوشتار حاضر نظریه نوسازی بر اساس چهار محور اساسی زیر تشریح می‌شود:

1- خاستگاه و مبانی نظری

2- اصول و قضایای اصلی

3- دلالت های نظریه نوسازی در چند حیطه اجتماعی

4- انتقادات

خاستگاه و مبانی نظری

نظریه پردازان اجتماعی اروپا، در قرن نوزدهم، علاقه زیادی به شناسایی و بررسی فرایندهای تغییر اجتماعی از خود نشان داده اند. یکی از اساسی ترین مسئله های اجتماعی، که افرادی چون: آدام اسمیت، آدام فرگوسن، سن سیمون، اگوست کنت، لوئیس هنری مورگان، ادوارد بارنت تایلور، وینفر پاره تو، امیل دورکیم، کارل مارکس، ماکس وبر و دیگر اندیشمندان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به تبیین و توضیح آن پرداخته اند، فرایند تغییر اجتماعی بوده است. علاقه زیاد این نظریه پردازان به بررسی مسئله مذکور، دقیقاً بازتاب مستقیم مقتضیات قرن نوزدهم اروپاست.

همانطور که ج. اچ. ابراهام می نویسد:

«قرن نوزدهم در پی سه انقلاب آغاز شد: [نخست] انقلاب آمریکا که در واقع طغیان مردم کوچ نشین علیه کشور مادر (انگلیس) بود و منتج به تأسیس نخستین حکومت جمهوری در عصر جدید شد. در این حکومت آرمانهای برابری و خوشبختی انسانها به صورت ارکان نظام سیاسی و اجتماعی آن، به رسمیت شناخته شد. یک چنین نظام حکومتی، که در عین حال هم پایبند سنت بود و هم آینده نگر بر تفکر اجتماعی و سیاسی و نیز طرز عمل مربوطه در سایر کشورهای جهان موثر افتاد. [دوم] انقلاب فرانسه، که

خشونت بارتر از انقلاب آمریکا بود و با توجه به اثرات آنی و ژرف و مثبت و منفی که بر نظامات سیاسی اروپا و آمریکا داشت، از آن پس برای تمامی انقلاب های بعدی که هدف آنها برانداختن حکومتی فرسوده، ارتجاعی و نیز ایجاد یک نظام جدید حکومتی بود، سرمشق قرار گرفت. وقایعی که انقلاب را تسریع کرد... نوعی نظام فکری بود که امکان استقرار نظام اجتماعی جدیدی را که منحصرأ تابع عقل - فارغ از هرگونه قید و بند- باشد، نوید می داد. [سوم] انقلاب صنعتی، که مقدر بود ساختار اساسی اقتصادی و اجتماعی را، نخست در اروپا و سپس در بقیه جهان، دگرگون سازد» (آبراهام، 1973، 7-46).

هر سه انقلاب مزبور، تغییرات شگرفی را به دنبال داشتند، لیکن انقلاب صنعتی که متأخرین آنهاست، برخی از کشورها را چون آلمان، فرانسه و انگلستان، کاملاً دگرگون و زیرورو کرد و بحران های زیادی را در آنجا ایجاد نمود. در همین دوره، علوم اجتماعی که در جستجوی یافتن راه حلهایی برای بحرانها و مشکلات جامعه صنعتی بود، شکل می گیرد. به گفته گی روشه:

«طبیعت علوم اجتماعی چنان است که تحت تأثیر تغییرات عینی قرار میگیرد، به نحوی که این تغییرات در بعضی موارد، در نظرگاهها و افق دید، دگرگونی هایی به وجود می آورد» (روش، 1366، 16).

خاستگاه های نظری تئوری یا دیدگاه نوسازی، به دو جریان فکری عمده قرن نوزده و اوایل قرن بیست برمی گردد:

الف- اندیشه های تکامل گرایی در مردم شناسی کلاسیک

ب- نظریه های مربوط به تبیین جامعه سرمایه داری نوین.

الف- تکامل گرایی:

تئوری «تکامل انواع» که از سوی داروین، در کتاب اصل انواع مطرح شده است، تغییرات عظیمی را در افکار به وجود آورد و دیدگاه نوینی را برای تحلیل پدیده های انسانی مطرح ساخت. ادوارد بارنت تایلر- پایه گذار مردم شناسی- در کتابی با عنوان مردم شناسی (*Anthropology*) - که در سال 1865 در لندن منتشر شد- یکی از قضایای اصلی مکتب تکامل گرایی را به صراحت چنین بیان کرد:

«هرگاه به هنرهای پیشرفته، دانش مترقی و سازمانهای پیچیده برخورد کنیم، باید بدانیم که اینها از توسعه و پیشرفت تدریجی مراحل ساده قبلی نتیجه شده اند. هیچ مرحله ای از تمدن به خودی خود به

وجود نمی آید، بلکه هر مرحله از مرحله قبلی ناشی می شود و متکی بر آن است» (ادیبی، 1356، 233).

در این عبارت به اساسی ترین اصول مکتب تکاملی، اشاره شده است. تایلر معتقد بود: تکامل، اصل شکوهمندی است و هر دانشمندی که قصدش فهمیدن جهان زندگی یا تاریخ گذشته است، باید قاطعانه به آن تکیه کند.

بعد از تایلر، لوئیس هنری مورگان در بسط نظریه تکاملی بسیار تلاش کرد. وی در کتاب خود به نام «جامعه باستان» نظریه تکاملی خویش را توضیح داد. عبارت زیر که از این کتاب انتخاب شده است، در واقع چکیده نظریه تکاملی اوست:

«گروههایی که بشریت را شکل می دهند از یک سلسله مراحل می گذرند که با یکدیگر قابل مقایسه اند. برای هر جامعه، تحول بر روی یک خط صورت می گیرد و تحول همه جوامع صرفنظر از تأخیر و تأخر، مشابه است خطوط موازی فرهنگی را می توان در جوامع مشخص و با یکدیگر مقایسه کرد. گروههای «عقب مانده» شرایطی را پشت سر می گذارند که گروههای «پیشرفته» از آن گذر کرده اند. این وضع در تمام جنبه های فرهنگی جوامع وجود دارد. (روح الامینی، 1368، 116).

تکامل گرایان قرن نوزدهم در رابطه با تغییر و ماهیت آن بر پیش فرضهای زیر تأکید داشتند:

1- طبیعی بودن تغییر

2- جهت دار بودن تغییر

3- ذاتی و درونی بودن تغییر

4- مداوم بودن تغییر

5- ضروری و اجتناب ناپذیر بودن تغییر

6- وجود علت های بنیادین یکسان برای تغییر (Nisbet, 1969:166-188)

مردم شناسان بسیاری تلاش کرده اند سیر تکامل نهادها، باورها، ابزارها و به طور کلی فرهنگ و تمدن را شناسایی کنند و مراحل مختلف آن را باز شناسند و به ویژه منشأ نخست هر یک از اجزاء و عناصر فرهنگ را کشف کنند. روح الامینی، خطوط کلی نظرات تکاملیون را به ترتیب زیر عنوان کرده است:

1- مطالعه آثار اجتماعی و فرهنگی گذشتگان نشان می دهد که همه جوامع، حتی آنها که قدمت و

وسعت تمدنشان معروف و مشهود است، مراحلی را قبل از رسیدن به تمدن، پشت سر گذاشته اند.

2- تشابه محسوسی که در تکنیکها و فنون و اعتقادات و نهادهای جوامع مختلف وجود دارد، نشانه «وحدت روحی انسان» در مسیر اندیشه و ابداع و اختراع است.

3- مقایسه و مطالعه جوامع، حاکی از آن است که سیر پدید آمدن و تحول فرهنگ و تمدن بشری در هر جامعه، به صورت زنجیری از نهادها و تکنیکها و معتقدات و حوادث، در خطی مستقیم در حرکتی تدریجی بوده است.

4- تفاوتهای جوامع که در نقاط پراکنده جهان دیده می شود، بیانگر وجود مراحل و درجات متفاوت در سیر فرهنگ و تمدن است که با مقایسه، میتوان آنها را طبقه بندی کرد (روح الامینی، 1368، 85). همانطور که خواهیم دید، تقریباً تمامی این اصول، از پیش فرض های اساسی نظریه نوسازی است که بر پایه آن فرضیه ها و اصول دیگری نیز استخراج شده اند.

در پی اشاعه و بسط اندیشه تکاملی در زیست شناسی و مردم شناسی، فلسفه های اجتماعی تکاملی به وجود آمدند که هر یک از آنها به نحوی در روشن تر شدن مفهوم «پیشرفت در سیر تاریخ تحول جوامع» سهیم بوده اند. البته از لحاظ زمانی قبل از مردم شناسان و حتی قبل از داروین، اگوست کنت نظریه تکاملی جامعه را ارائه کرده بود. زیرا چنان که میدانیم، داروین نتیجه کلیه آزمایش ها و استنباطات خود را در زیست شناسی و درباره نظریه مشهورش، در روز 24 اکتبر 1859 در کتاب اصل انواع منتشر ساخت. در حالی که اگوست کنت دو سال قبل از آن، در 5 سپتامبر 1857 در گذشته بود. وی در کندوکاوی که برای دستیابی به قوانین توالی تاریخ انجام داد، سه مرحله از سیر تکامل تاریخ را که با سه مرحله تکامل ذهن انسان منطبق است، مشخص کرد.

دانشمندی که تحت تأثیر داروین نظریه تکامل را وارد جامعه کرد، هربرت اسپنسر (1820-1903) بود. اسپنسر به عنوان یک داروینیست، به این نظر تکاملی معتقد بود که جهان، پیوسته به سوی وضعیت پیشرفته تر رشد می کند. بنابراین، باید آن را به حال خود گذاشت، زیرا هرگونه دخالت خارجی، تنها وضع را بدتر میکند. او این نظر را پذیرفته بود که نهادهای اجتماعی نیز مانند گیاهان و جانوران، خودشان را با محیط اجتماعی شان، به گونه مثبت و همراه با پیشرفتهای موجود، تطبیق می دهند. همچنین این نکته را نیز قبول داشت که فراگردی از انتخاب طبیعی و «بقای اصلح» در جهان اجتماعی در کار است. این به معنای آن است که اگر دخالت خارجی در کار نباشد، سرانجام، آدمهایی که صالحترند، ابقا و تکثیر می شوند، و افراد ناصالحتر، از صحنه بقا حذف می شوند.

نظریه تکاملی اسپنسر در زمینه تکامل تاریخی جامعه مبین این بود که: جامعه در جهت تمایز هر چه بیشتر انواع ساختارهایی حرکت می کنند که نیازهای کارکردی مختلف جامعه را برآورده می سازند. جوامع نوین، ساختارهای بیش از پیش متمایزی را می پروراند تا از عهده مسائل کارکردی متعددی چون تولیدمثل، تولید، مبادله، ارتباطات، تعیین نقش و مقام نظارت بر رفتار افراد برآیند (ویتزر، 1374، 46). روند تکامل بیولوژیک نیز به صورت حرکت از حالت‌های ساده به حالت‌های پیچیده تر می باشد. مانند آمیبها که از نظر ساختاری ساده تر از موجودات مراحل بالاتر تکامل هستند. (Giddens, 1989:634)

کارل مارکس (1818-1883) یکی دیگر از متفکران اجتماعی قرن نوزده است که نوعی فلسفه اجتماعی تکاملی، ارائه کرده است. وی تکامل اجتماعی را در نتیجه گذار جوامع از مراحل می‌داند که بر اساس نوع مالکیت شکل گرفته اند. اولین مرحله مالکیت، مرحله قبیله‌ای است که در میان گروه های کوچکی که از طریق شکار، ماهیگیری، شبنانی و کشاورزی امرار معاش می کردند، حاکم بود، سپس مرحله فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم، یکی پس از دیگری شکل گرفته اند.

نقطه شروع در تمام نظریه های تکامل اجتماعی، کوشش در جهت کشف روند عمومی توسعه در تمام جوامع انسانی بود. این موضوع به تنظیم یک سلسله تئوری در مورد مراحل توسعه منجر شد. بنابراین برخی اندیشمندان با بهره گیری از روش تطبیقی مکتب تکامل گرای طبیعی با انواع جوامع انسانی به نتایج زیر دست یافتند:

- 1- رشد کمی زندگی اجتماعی در مرحله‌ای یک تغییر کیفی را به دنبال دارد.
- 2- حرکت جوامع انسانی به سوی افزایش پیچیدگی است.
- 3- تغییر در جوامع، در یک چهارچوب کلی، از الگوهای یکسانی پیروی می کند و این مسیر خطی (Linear) است و حرکت آن از قطب ساده و بدوی به سوی قطب پیچیده و مدرن است.
- 4- تکامل اجتماعی با پیشرفت همراه است.

ب) نظریه های مربوط به تبیین جامعه سرمایه داری نوین

هنگامی که در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، جامعه شناسان، تحت تأثیر ایده تکامل و پیشرفت، در پی تبیین علل ظهور سرمایه داری و جامعه صنعتی مدرن برآمدند، الگوی دوگانگی «جامعه سنتی- جامعه جدید» را اساس فرضیات خود قرار دادند. بر اساس این فرض، همه جوامع یا سنتی هستند- یعنی هنوز به جریان یا فرایند نوسازی که غرب آن را تجربه کرده است نپیوستند- و یا مدرن.

تلاش این جامعه شناسان، درک مکانیسم انتقال از سنتی به مدرن و توصیف دقیق این وضعیت بوده است از میان مجموعه دیدگاه هایی که در این زمینه وجود دارد، تنها به بیان دیدگاه امیل دورکیم و ماکس وبر اکتفا می شود:

امیل دورکیم

برای درک نظریه توسعه دورکیم، ابتدا لازم است نظریه نظم و ثبات اجتماعی وی بیان شود. برای دورکیم، سوال اساسی این بود که افراد برای تشکیل جوامع منسجم، چگونه در گروه های ثابت گرد هم می آیند؟ و ماهیت روابط آنها با یکدیگر، چگونه همپایه رشد و پیچیدگی جوامع، دگرگون می شود؟ وی در رساله دکترای خود، تحت عنوان تقسیم کار اجتماعی - که در سال 1893 انتشار یافت و اولین اثر بزرگ او شناخته شد - جوامع را به دو نوع اساسی سنتی و جدید تقسیم می کنند و معتقد است که هر یک از این جوامع، دارای صور بسیار متفاوتی از انسجام اجتماعی (*Social cohesion*) بین اعضای خود هستند. در تحلیلهای دورکیم، افزایش جمعیت منجر به افزایش تقسیم کار و آن نیز منجر به تغییری کیفی در زندگی اجتماعی می شود یا در تحلیل های تونیس افزایش کمی رفتار اجتماعی منجر به تغییری کیفی در شکل سازماندهی روابط اجتماعی می شود (*Hoogvelt, 1976:11*). انسانهایی که در یک جامعه سنتی زندگی می کنند، وظایف محدود اجتماع ساده ای را که متکی بر گروه های خانوادگی یا کلانهای ساکن در دهکده است، انجام می دهند و از لحاظ شیوه عمل، تفکر و باورها شبیه به هم هستند. در این شرایط، به هم پیوستگی اجتماعی متکی بر شیوه زندگی ساده و باورهایی است که در درون این جامعه و بین ساکنین آن رایج است. دورکیم این گونه انسجام را «انسجام مکانیکی» (*Mechanical solidarity*) می نامد. مکانیکی از این جهت که گروه های جدا از هم، تشابه زیادی با هم دارند و خود را با الگوهای انعطاف ناپذیر هنجارها و باورهای سنتی، تطبیق می دهند.

تشابه گروهها در درون جامعه سنتی، بدین معنی نیست که آنان شدیداً به یکدیگر وابسته اند، بلکه کاملاً عکس این قضیه صادق است؛ یعنی هر گروهی، گرچه شبیه سایر گروه هاست، اما نسبتاً خودکفاست و اعضای آن تمامی وظایف مربوط به کشاورزی، پرورش بچه ها، کنترل اجتماعی، دفاع و... را خود انجام می دهند. به عبارت دیگر، تقسیم کار، محدود است و در چهارچوب توانایی های افراد گروه قرار می گیرد. بنابراین هر گروه، در عین حال که یک واحد متمایز است، بخشی از یک جامعه بزرگتر نیز به شمار می رود. دورکیم این حالت را «جامعه چندبخشی» (*Sagmental Society*) می نامد.

و اما در مورد چگونگی شکل‌گیری جوامع جدید، دورکیم معتقد بود، با تحلیل رفتن شیوه زندگی سنتی که از فزونی تعداد و تراکم جمعیت ناشی می‌شود، رقابت بین افراد، جهت دسترسی به منابع نسبتاً کمیاب، افزایش می‌یابد. هنگامی که این رقابت به شدیدترین حالت خود می‌رسد، عزمی اجتماعی برای منطبق شدن با شرایط موجود در جامعه، پدید می‌آید و سرانجام از طریق افزایش تدریجی در تقسیم کار اجتماعی، این مطابقت حاصل می‌شود. به این ترتیب کسانی که نقش تولیدکننده را به عهده دارند، می‌توانند منابع جدیدی را به وجود آورند و سایرین نیز در دیگر حوزه‌ها می‌توانند به فعالیت بپردازند.

بنابراین تقسیم کار موجب پیچیده‌تر شدن و افزایش وابستگی متقابل در میان مردم می‌شود و همان گونه که سلول‌ها در جریان رشد بدن، از هم تفکیک می‌شوند و اندام‌های تخصصی را برای انجام وظایف ویژه‌ای تشکیل می‌دهند، تفکیک اجتماعی نیز موجب شکل‌گیری نهادهای تخصصی از قبیل مذهب، اقتصاد، سیاست، آموزش و پرورش و غیره توسط کسانی می‌شود که با هر یک از این امور سر و کار دارند و جامعه جدیدی را که دارای «انسجام ارگانیک» (*Organic Solidarity*) است، پدید می‌آورد. در جامعه جدید، هر جزء، مثل یک ارگانیسم طبیعی، کارکرد خاصی را به عهده دارد و در ارتباط با سایر اجزا عمل می‌کند. وجود فعالیت‌های پیچیده و متنوع در این جامعه و نقشی که قواعد اجتماعی در راهنمایی این گونه فعالیت‌ها، ایفا می‌کنند، موجب می‌شود که در جامعه مذکور، قواعد اجتماعی، نسبت به قواعد جامعه سنتی، از انعطاف پذیری بیشتری برخوردار باشد. این بدین معنی است که افرادی که در جامعه جدید زندگی می‌کنند، در چهارچوب وسیعی از قیود اخلاقی قرار دارند و دارای آزادی عمل بیشتری هستند. البته دورکیم معتقد بود که چنانچه آرزوهای فرد پای خود را از قانون اخلاقی عام فراتر گذارند، خطرات بالقوه‌ای برای جامعه ایجاد می‌شود که مهمترین آنها نارضایتی افراد از زندگی، و اضمحلال به هم پیوستگی اجتماعی است. بنابراین وی پیشنهاد می‌کند برای جلوگیری از وقوع این امر، همنوایی با قواعد اخلاقی جمعی جامعه، مورد تشویق قرار گیرد.

برخی از جنبه‌های کلیدی نظریه دورکیم عبارتند از:

- تأکید بر نظام‌های اخلاقی و هنجارها به عنوان سنگ بنای انسجام اجتماعی، اعم از انسجام مکانیک یا ارگانیک.

- پذیرش تجدد به عنوان یکی از مظاهر انعطاف‌پذیری فرهنگی در جامعه جدید. انعطاف‌پذیری، اگر چه آزادی عمل بیشتری به فرد اعطا می‌کند، لیکن بالقوه می‌تواند منبعی برای محرومیت و ناخشنودی

فرد نیز به شمار آید. البته نظریه دورکیم، در ارتباط با گذار به تجدد، غیر از تراکم و رشد جمعیت، به مسائل دیگری اشاره نمی‌کند.

ماکس وبر

وبر نیز همانند دورکیم، در پی تبیین ظهور صنعتی شدن بود، با این تفاوت که وی، این پدیده را صرفاً در اروپای غربی بررسی کرد و درصدد یافتن پاسخی مناسب برای این سوال بود که چرا سرمایه داری صنعتی فقط در اقتصاد اروپای غربی مسلط شده است. بعدها خود او در تبیین علت اساسی این واقعه، به وجود فرایند فرهنگی خاص جامعه غربی، که همانا سازماندهی عقلانی کار، به منظور تثبیت سوددهی مدام و انباشت سرمایه است، اشاره می‌کند و تحقق این امر را منوط به انجام اعمالی می‌داند که مهمترین آنها عبارتند از: شناسایی کارآمدترین شیوه های استفاده از سرمایه، ایجاد گسترش از طریق تقلیل هزینه و اقدام به سرمایه گذاری های دائمی و تلاش در جهت برآورده ساختن تقاضای مشتریان.

وبر با توجه به نتایج درخشانی که فعالیت های اقتصادی عقلایی، به بار آورده بود، این نکته را مطرح کرد که عامل اصلی موفقیت های اقتصادی، ثروت اندوزی نیست. زیرا چنین انگیزه ای همواره در سراسر دنیا در معاملات تجاری وجود داشته است. اما آنچه این انگیزه را به سوی سرمایه گذاری های وسیع تر سوق داده است، حاکمیت «روح سرمایه داری» است که در ایجاد آن، مذهب تأثیر بسیار داشته است.

وی در اثر معروفش به نام اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری، ادعا می‌کند که حسابگری و سخت کوشی تجار غربی، با بسط اخلاق پروتستان مورد تشویق قرار گرفت و با دکترین جان کالوین قوت بیشتری یافت. بر اساس این دکترین- که محور اساسی آن، اعتقاد به «سرنوشت» است- خداوند از قبل، افراد رستگار و دوزخی را مشخص کرده است و بنابراین رستگاری را نمی‌توان از طریق انجام کارهای نیک یا عمل به فرایض دینی حاصل کرد. اما همین عدم اطلاع افراد از اینکه آیا جزو برگزیدگان هستند یا خیر، همواره نوعی هراس رستگاری در آنها ایجاد می‌کند که به اعتقاد وبر، تنها راه از بین بردن این بیم و نگرانی، تلاش برای کسب موفقیت است. زیرا موفقیت، نشانه ای از برگزیده بودن است و در مقابل، هرگونه سستی، تن آسایی یا قصور، نشانه ای از لعنت ابدی است. به این ترتیب، طبق گفته وبر، این گونه دلواپسی های مذهبی که همه پروتستان ها در سراسر اروپای غربی در آن سهیم بودند، به نوعی اخلاق کاری مبدل شد که با روحیه سرمایه داری نیز سازگار بود و سرانجام به توسعه جامعه سرمایه داری جدید منجر شد.

آنچه در نظریه وبر، قابل اهمیت به نظر می‌رسد، این است که وی توسعه جامعه غربی را بیش از هر چیز مدیون حاکمیت اصول عقلانی و هدایت افراد توسعه این اصول می‌داند.

اشاعه گرایی:

در اواخر قرن نوزدهم، تحلیل‌های تک خطی توسعه تکامل گرایان به وسیله گروهی از دانشمندان، از جمله فرانتس بوآس (*Franz Boas*) در امریکا، گابریل تارد (*Gabril Tarde*) در فرانسه و فردریک را تزل (*Friedrich Ratzel*) در آلمان مورد انتقاد قرار گرفت. (*Heine-Geldern, 1972:169*)

اشاعه گرایان معتقد بودند که الگوها و عناصر فرهنگ مادی و غیر مادی، می‌تواند از یک جامعه در مقطع خاصی از تاریخ آن به سایر جوامع گسترش یابد، نه این که در جوامع گوناگون مستقلاً بسط پیدا کند. از این رو، جامعه ای که در پی اشاعه فرهنگی، دریافت‌کننده یک الگو یا عنصر فرهنگی است، دیگر مسیر توسعه اش همانند جامعه ای که اشاعه‌دهنده آن عنصر با الگوی فرهنگی است نمی‌باشد بنابراین مسیر توسعه تک خطی نیست.

نو- تکامل گرایی:

نیمه دوم قرن بیستم نو- تکامل گرایان با برگرفتن برخی از عناصر تحلیلی تکامل گرایان کلاسیک و با اجتناب از برخی از ضعف‌های تحلیلی آنها پدیدار شدند. آنچه از تکامل گرایان کلاسیک گرفته شد، بررسی تطبیقی تکامل جوامع با تکامل ارگانیس‌های زیستی و همچنین مفاهیمی چون تفکیک اجتماعی، تخصص گرایی، انسجام و افزایش ظرفیت و توان بقا بود. و آن بخش از تحلیل‌های تکامل گرایان کلاسیک که کنار گذاشته شد، یکی ایده خوش بینانه نسبت به پیشرفت جوامع بشری و دیگری ایده تک خطی بودن مسیر توسعه و تکامل بود. «... این اعتقاد که بشر، در مسیری که از الزام‌های اخلاقی را تأمین کند حرکت کرده است، در حال حرکت می‌باشد و حرکت خواهد کرد... ایده خوش بینانه ای از پیشرفت بشری [بود] که قرن بیستم، که شاهد دو جنگ جهانی، بمب اتم و ریشه کنی تام و تمام نژادها بوده است، دیگر نمی‌توانست آن را بپذیرد.» (*Hoogvelt. 1976:13*) پس نو- تکامل گراها از تأکید بر موارد اخلاقی پیشرفت اجتناب کردند.

نو- تکامل گرایان اعلام داشتند که مسیر تکامل می‌تواند در جوامع مختلف متفاوت باشد، در بعضی کوتاه تر و در برخی بلندتر؛ بعضی به صورت زیگ زاگ و بعضی به گونه جهشی یا منقطع ممکن است این مسیر را طی کنند.

البته نو- تکامل گرایان ضمن پذیرش چند خطی بودن مسیر تکامل، تمایزی اساسی بین تکامل عام و تکامل خاص قایل می شوند. فرآیند تکاملی آن نشان دهنده سلسله مراحل عام برای همه جوامع به طور کلی است. برای مثال، پارسونز پنج مرحله عام تکامل را از هم تفکیک می کند و اظهار می دارد که پیشروی جوامع از مرحله بدوی به سمت مرحله مدرن (پنجمین مرحله) با افزایش میزان تفکیک اجتماعی، تخصص گرایی، و افزایش توان جامعه برای تطبیق دادن خود با شرایط محیطی خارجی و افزایش ظرفیت جامعه برای بقا همراه است. لذا جوامع در هر مرحله معین، از درجه مشابهی از تفکیک اجتماعی، توان تطبیق و ظرفیت بقا برخوردارند (Harrison. 1991 و Hoogvelt. 1976 و Giddens. 1989) اما در تکامل هر جامعه خاص، به علت اشاعه نوآوریها و پیشرفتهای از یک جامعه به جامعه دیگر امکان کوتاه تر شدن مسیر توسعه و تکامل یا حرکت جهشی وجود دارد. در اینجا نکته قابل توجه آن است که در تحلیلهای نو- تکامل گرایان گو این که مسیرهای توسعه و تکامل می تواند متفاوت و گوناگون باشد، مقصد همیشه یکی است (Bernstein, 1971:147). به این معنی، تلویحاً نوعی ایده یکسان بودن مسیر کلی و مراحل آن در جریان عام تکامل، در تحلیل های نو- تکامل گرایان نیز وجود دارد.

مکتب ساختاری - کارکردی:

این مکتب از طرفی مطرح کننده اصلی تحلیلهای نو- تکامل گرا و از طرف دیگر یکی از طرح کنندگان اصلی نظریه نظامها بود. در این مکتب، طبق تحلیلهای بنیان گذار آن، تالکوت پارسونز، جامعه به منزله یک نظام تلقی می شود: یعنی مجموعه ای از اجزای متقابلاً به هم وابسته یا به هم مرتبط که در جهت حفظ یکپارچگی آن مجموعه کارکرد دارند. (Abercrombie. N, 1984: 199) هر نظام اگر بخواهد دوام یابد، باید چهار نیاز را تأمین کند. این نیازها که پارسونز آنها را الزامهای کارکردی (Functional prerequisites) می نامد به قرار زیر است:

- 1- هر نظام باید خود را با محیط خود تطبیق دهد (adaptation).
- 2- هر نظام باید وسایل بسیج منابع خود را به منظور دستیابی به اهدافش داشته باشد. (goal attainment)
- 3- هر نظام باید هماهنگی داخلی اجزای خود را حفظ کند و راههایی برای پرداختن به مسئله هماهنگی یک جزء با سایر اجزاء بیابد. نظام اجتماعی از خرده نظامهای متقابل وابسته به هم تشکیل شده است و تا زمانی که اجزا کارکرد مثبتی برای کل داشته باشند، جامعه متعادل باقی می ماند. به عبارت دیگر باید انسجام خود را حفظ کند. (Integration)

4- هر نظام باید عالیت‌ترین یا بالاترین اصول یا الگوهای کنترل‌کننده نظام را حفظ کند (Pattern maintenance). به عبارتی باید خود را در وضع تعادل نگه دارد بنابراین رابطه بین اجزا و کل جامعه و رابطه اجزاء با هم یک ارتباط کارکردی است. (parsons, 1966:28 و peet, 1991:22 و Craib, 1992:43).

اصول و قضایای نظریه نوسازی

در دهه 1950 و اوایل دهه 1960 عده‌ای از دانشمندان علوم اجتماعی - به ویژه جامعه‌شناسان و اقتصاددانان آمریکایی - فرضیه‌هایی را درباره راه‌های توسعه کشورهای جهان سوم ارائه کردند که عموماً ملهم از دیدگاه ساخت‌گرایی - کارکردگرایی حاکم بر جامعه‌شناسی آمریکایی بود. پایه‌های این دیدگاه بر پیش‌فرض‌های زیر بنا شده است:

- 1- تغییرات اجتماعی همه جوامع بشری، در مسیر واحد و تکاملی صورت می‌گیرد.
- 2- این تغییرات اجتماعی، بر اساس الگوی توسعه غرب و فرایند تاریخی آن، تحقق می‌پذیرد.
- 3- از آنجا که تغییرات اجتماعی در همه جوامع، خط سیر واحدی را پشت سر می‌گذارند، پس جوامع پیشرفته غرب نیز، زمانی در وضعیتی مشابه جوامع عقب مانده به سر می‌برده‌اند.
- 4- تنها راه‌هایی جوامع از عقب ماندگی، الگو قرار دادن فرایند تاریخی توسعه یافتگی غربی در انجام کلیه اقدامات اقتصادی و اجتماعی است.
- 5- عامل اصلی عقب ماندگی، عوامل درونی مربوط به این جوامع است و ارتباطات خارجی در پیدایش آن، هیچگونه نقشی ندارند (افروغ، 1372، 348).

مایرون وینر، تنوع دیدگاه‌ها را در تعریف نوسازی، مورد توجه قرار داده و می‌نویسد:

«هر یک از رشته‌های علوم اجتماعی، به یکی از جنبه‌های نوسازی توجه کرده‌اند. به عنوان مثال اقتصاددانان، نوسازی را در درجه اول، کاربرد تکنولوژی به دست انسان برای نظارت بر منابع طبیعت و فراهم کردن وسایل لازم جهت افزایش رشد بازده سرانه می‌دانند. جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان اجتماعی، با اشاره به تنوع و تمایز جوامع جدید، به نحوه پدید آمدن ساخت‌های نو، برای عهده دار شدن وظایفی که به دنبال پیدایش مشاغل جدید مطرح خواهند شد و نیز پیچیدگی دستگاه‌های آموزش و پرورش نوین و ایجاد انواع اجتماعات، در ساخت‌های اجتماعی علاقه نشان می‌دهند. علاوه بر اینها جامعه‌شناسان، همچنین بعضی از جنبه‌های مخرب جریان نوسازی را نیز از قبیل: افزایش کشاکش‌ها

بیماری‌های روانی، خشونت، طلاق، خلاف‌های جوانان، تنازع‌های نژادی، مذهبی و طبقه‌ای، مورد مطالعه قرار می‌دهند. دانشمندان علوم سیاسی، به این جنبه بیشتر در ارتباط با مسائل ساختمان ملت و حکومت پس از آغاز نوسازی، توجه می‌کنند» (وینر، 1353، 1).

سیرین ادوین بلک با دیدی انتقادی در تعریف نوسازی می‌نویسد:

«نوسازی عبارت است از: یک سلسله تغییرات پیچیده و مرتبط به هم در شیوه زندگانی انسان، ... همچنین نوسازی قسمتی از یک تجربه جهانی است که گرچه از بسیاری جهات، امیدهای بسیاری را برای رفاه و سعادت آینده بشر ایجاد کرده است، لیکن در برخی موارد، اثرات مخربی نیز به دنبال داشته است؛ از بین بردن الگوهای قدیمی زندگی که قرن‌ها جایگاه بسیاری از ارزش‌های بشری بوده است، امحاء امپراطوری‌ها و کشورها، بر هم زدن شیوه زندگی روستایی و خانوادگی، ایجاد پدیده انفجار جمعیت و به تبع آن نارسایی و کمبود غذا از جمله اثرات سوء نوسازی، به شمار می‌روند» (وینر، 1353، 26).

استفان واگو، فرایند نوسازی را اینگونه تعریف می‌کند:

«نوسازی، انتقال جوامع از مرحله اتکا صرف به زمین، به مرحله صنعتی شدن است. این‌گذار همراه با توسعه تکنولوژی صنعتی پیشرفته و جهت‌دهی آن توسط نظام‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. ... البته صنعتی شدن همیشه عامل قطعی فرایند نوسازی نیست. برای مثال فرایند نوسازی، در میان ملت‌های آسیایی و آفریقایی، با ایجاد نظام سیاسی مدرن آغاز شد. بنابراین می‌توان گفت، هدف از انتقال در جریان تحقق نوسازی، ایجاد ساختار اجتماعی و پخش هنجارها و ارزش‌های جدید، از طریق آموزش است، و توسعه صنایع معمولاً عد از انجام این امور به وجود می‌آید» (واگو، 1372، 6-165).

ام. فرانسیس آبراهام، دو نوع نوسازی را معرفی می‌کند: نوسازی اقتصادی و نوسازی اجتماعی، که در بخش نخست، مسائلی از قبیل: تولید ناخالص ملی، سهم بخش‌های اقتصادی در این تولید، سطح مصرف یا استاندارد زندگی، بهره‌وری نیروی کار، درجه شهرنشینی، نسبت سرمایه به کار، سهم جمعیت شاغل در فعالیتهای غیرکشاورزی و نسبت منابع انرژی غیرحیوانی به منابع انرژی حیوانی مطرح می‌شود و در بخش نوسازی اجتماعی؛ مسائلی چون، تغییرات اجتماعی با برنامه، دنیاگرایی، تغییر در نگرش‌ها و رفتارها، هزینه‌های عمومی سنگین در زمینه آموزش، انقلاب علمی از طریق گسترش ابزار ارتباطات، تمایز ساختی و تخصصی شدن کارکردی، مورد بررسی قرار می‌گیرد. (Abraham, 1980, 5-10).

مدل فرهنگی

در این مدل، ضمن تأکید بر اهمیت متغیرهای ساختی، ارزشهای فرهنگی به عنوان پیش شرط دستیابی به نوسازی معرفی می شوند. طرفداران این مدل به پیروی از نظریه های ماکس وبر، ارائه مجموعه ای از ارزش های فرهنگی لازم برای نوسازی جوامع در حال توسعه را ضروری می دانند.

مدل روانشناختی

بر اساس این مدل، ایجاد یک سلسله تغییرات مطلوب در ساخت شخصیتی افراد، مقدمه ای برای تحقق نوسازی در یک سیستم معین است. طبق نظرمک کله لند، یکی از عوامل مهم در ایجاد توسعه اقتصادی کشور، به وجود آوردن انگیزه نیاز به کسب موفقیت در افراد است. به این معنا که وجود این نیاز، افراد مبتکر و فعال را، به فعالیت وادار خواهد داد و به تبع آن، ایجاد توسعه اقتصادی تسریع خواهد شد.

مدل فرایند

این مدل، برعکس مدل های قبلی که برای ایجاد تغییر اجتماعی، از تناسب نظام ها و یا ساخت شخصیتی بحث به میان می آورند، بر حسب فرایندهای انتشار یابنده خاصی مانند دنیایی شدن، ارتباطات، صنعتی شدن، شهری شدن و غربی شدن در جستجوی تصویرسازی است (افروغ، 1372، 325).

از آنجا که اساسی ترین موضوع در دیدگاه نوسازی، چگونگی رابطه سنت (*Tradition*) و تجدد (*Modernity*) است، نظریه پردازان نوسازی برای توضیح توسعه، از تمایز سنت و تجدد- که از سوی جامعه شناسان کلاسیک ارائه شده است- استفاده می کنند. به عنوان مثال، دورکیم اغلب چنین استدلال میکند که انتقال از روابط اقتصادی محدود جامعه سنتی به موسسات اقتصادی پیچیده جدید، مسبوق به تغییر در ارزش ها، نگرشها و هنجاریهای پیشین مردم است.

بنابراین توسعه منوط به جایگزینی ارزشهای جدید به جای ارزشهای سنتی و بدوی است. این ارزشها در جامعه سنتی عبارتند از:

الف- تسلط ارزش های سنتی در میان مردم فقدان توانایی فرهنگی برای انطباق با شرایط جدید.

ب- اهمیت نظام خویشاوندی در کنترل روابط اقتصادی، سیاسی و قانونی و نقش روابط خویشاوندی در تعیین موقعیت اجتماعی افراد.

ج- حاکمیت رویکرد تقدیرگرایانه و خرافی بین اعضای جامعه سنتی نسبت به جهان.

در مقابل، جامعه جدید نیز دارای ویژگی های زیر است:

الف- کنار گذاشتن سنتهای غیرضروری و به طور کل، آنچه مانع از پیشرفت های فرهنگی است.

ب- کاهش اهمیت نقش روابط خویشاوندی در تعیین موقعیت اجتماعی افراد و مشخص شدن این موقعیت از طریق میزان تلاش و سخت کوشی آنها.

ج- حاکمیت روحیه آینده نگری و بدعت گذاری در میان اعضای جامعه و داشتن رویکرد علمی نسبت به جهان. (Webster, 1990:54).

علاوه بر ایجاد تغییر در ارزشها و نگرشهای جامعه سنتی، یکی دیگر از عامل موثر در شکل دهی توسعه، تأکید بر نقش عوامل روان شناختی است. لرنر از جمله کسانی است که با اتخاذ رویکرد روان شناختی- اجتماعی، به تبیین چگونگی انتقال از جامعه سنتی به جامعه جدید، پرداخته است.

وی معتقد به وجود یک «جامعه انتقالی» است؛ جامعه ای که از طریق جریان تراوش فرهنگی، از سوی بخش های پیشرفته تر جهان، در معرض تجدد قرار گرفته است. به نظر او، این جامعه، همدل (Empathetic) است و همدلی متضمن استعداد ادغام در نقشهای جدید و تشویق به مشارکت است. او می گوید: جامعه ای که همدلی بیشتری را به نمایش میگذارد، بیشتر در فرایند نوسازی درگیر خواهد شد و احتمالاً زودتر به تجدد دست خواهد یافت. به عقیده وی در جامعه جدید، تعداد افرادی که از استعداد همدلی بالایی برخوردارند، بیشتر از جامعه سنتی است.

❖ برای شناسایی متغیرهایی که نقش اساسی در توسعه دارند، برخی تحلیل گران بر عوامل اقتصادی تأکید ورزیده اند (مانند روستو Rostow) و برخی عوامل روان شناختی (مانند مک کلهلند MC clelland و هگن Hagn) و برخی عوامل جامعه شناختی را مورد تأکید قرار داده اند (مانند پارسونز Parsons و اسملسر Smelser، لوی Levy، هوزلیتز Hoselitz و آیزنشتاد Eisenstadt).

انتقادات وارد بر نظریه نوسازی

نظریه نوسازی، در طول دهه های پنجاه تا هفتاد میلادی، با استقبال گسترده صاحب نظران و نظریه پردازان توسعه و عالمان علوم اجتماعی مواجه شد. به نحوی که تقریباً در تمامی حیطه های زندگی اجتماعی، مظاهر و نمودهای تغییر و دگرگونی، بر اساس این نظریه مورد بررسی و تفسیر قرار گرفت. اما به تدریج آنچه به عنوان لوازم نوسازی، یا توسعه بر مبنای نوسازی مطرح شده بود، مورد تردید و شک

علمی ناقدان علوم اجتماعی قرار گرفت و مقالات و کتابهای متعددی در مورد ارزیابی آن نگاشته شد. از جمله این منتقدین می توان به نورتن گینزبرگ- استاد جغرافیای دانشگاه شیکاگو و یکی از صاحب نظران نوسازی- اشاره کرد. وی در مقاله ای با نام شهر و نوسازی، به بررسی چگونگی شهری شدن (Urbanization) و توسعه پرداخته است و نوسازی را- در تعبیر جامع کلمه- به معنای تغییر و مهمتر از همه، پیچیدگی فوق العاده روابط اجتماعی می داند که خواه ناخواه، یکی از پیامدهای آن، ایجاد مفهوم شهر و توسعه شهرهاست. زیرا شهرها، مکانی برای تولید انبوه تر، کالاها و خدمات متنوع تر و تماس بیشتر افراد با یکدیگر است.

آنگاه گینزبرگ با استناد به شواهد تاریخی، نشان داده است که همواره در طول تاریخ، توسعه شهرها با مفهوم نوسازی مناسب زمان، همگام بوده است. بدین معنا که نتیجه هر تغییر بزرگی در تاریخ، استفاده معقول تر از منابع، و افزایش کارایی تولید کالا و خدمات، و فزونی عمل متقابل بوده است. این امر به نوبه خود، با رشد شهرها و نقشی که شهرها در جوامع معین به عهده داشته اند، توأم می باشد. مقصود گینزبرگ از طرح این مسائل، ذکر این نکته است که لازمه توسعه یافتگی، توسعه شهرنشینی نیست، بلکه توسعه شهرنشینی، خود معلول نوسازی و صنعتی شدن است.

سه انتقاد اساسی دیگر بر فرضیه «همبستگی شهری شدن و نوسازی» عبارتند از:

1- فرضیه مذکور، صرفاً بر اساس مطالعه روند تکوین، تحول و توسعه شهر در کشورهای غربی ارائه شده است و در این میان به اختلافات موجود میان کشورهای غربی با سایر کشورها- خصوصاً در مورد تفاوت‌های ساختاری در شرایط اقتصادی و اجتماعی خاص ملل توسعه نیافته- توجه نشده است.

2- نتایج شهرنشینی، همیشه به توسعه و رونق اقتصادی منجر نمی شود، بلکه نرخ بالای بیکاری پنهان، اشتغال حاشیه ای، ازدحام بیش از اندازه جمعیت و بحرانهای فرهنگی، از جمله تبعاتی است که در نظریه نوسازی نادیده گرفته شده است.

3- نرخ سریع شهرنشینی همیشه با نرخ سریع صنعتی شدن همراه نیست، بلکه مطابق گزارش یونسکو: «گاه موجب انتقال مردم از اشتغال کشاورزی با بازده پایین، به بخشهای دیگر اشتغال چون تولیدات دستی و خدمات محلی در مناطق شهری می شود که بازده آن نیز پایین است» (افروغ، 1372، 323).

در یک ارزیابی دیگر، سه انتقاد اساسی از نظریه نوسای شده است، که عبارتند از:

1- نظریه نوسازی، جهت گیری یکسویه به منابع نظام سرمایه داری غرب خصوصاً آمریکاست (Larrain, 1989:86).

2- این نظریه، با تأکید بر عوامل داخلی و درونی عقب ماندگی، نقش عوامل بیرونی- بخصوص روابط بین الملل را که مبتنی بر توزیع نابرابر قدرت و ثروت است- نادیده می گیرد. (Etzioni; 1981:49; Harrison, 1991:9)

3- بنیان نظریه نوسازی، تشابه ساختاری جوامع به طور کلی است. زیرا این نظریه، تقلید از روند تاریخی حرکت غرب به سوی توسعه را راه حل اساسی توسعه کشورهای عقب مانده می شناسد. حال آنکه این تشابه و یکسانی به هیچ عنوان قابل اثبات نیست. (Eisenstadt, 1966:1).

آندرو وبستر در مقدمه بر جامعه شناسی توسعه، انتقادات زیر را بر نظریه نوسازی وارد می کند:

1- برخی از اصطلاحات اساسی این نظریه، از قبیل: سنتی و مدرن، آنقدر مبهم است که اصطلاحی است که نمی توان در طبقه بندی جوامع، از آن سود جست. به عنوان مثال برچسب «سنتی»، اصطلاحی است که طیف وسیعی از جوامع غیرصنعتی را که ساختار اجتماعی- اقتصادی و سیاسی بسیار متفاوتی دارند، در برمی گیرد. (Etzioni, 1981:52; Larrain, 1989:20).

2- این نظریه توضیح بسیار کمی درباره چگونگی توسعه برخی جوامع و مکانیسم روند تمایز اجتماعی موجود ارائه می کند. (Hoogvelt, 1976:50).

3- حتی در صورت پذیرش اصطلاحاتی نظیر جوامع «سنتی» و «جدید»، نمیتوان به راحتی این جوامع را آن گونه که این نظریه مطرح می کند، کاملاً از هم منفک کرد. زیرا مطابق ادعای نظریه مذکور، همگام با توسعه جوامع، دنیای سنتی نیز تحت فشار ارزشها و نگرشهای جدید قرار میگیرد. در حالی که شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می دهند رشد اقتصادی و ظهور تجدد، ضرورتاً به معنای ترک الگوهای کنش، ارزش ها و باورهای به اصطلاح سنتی نیست. همچنین شواهد دیگری نشان می دهند که در جامعه صنعتی جدید، ارزشهای سنتی نه تنها همیشه مانع توسعه نیستند، بلکه واقعاً نقش مهمی را در جهت پیشرفت ایفا می کنند. (قوام، 1373، 110).

4- ملازمت صنعتی شدن و شهرنشینی و به دنبال آن، ضعف نظامهای خویشاوندی گسترده، مورد تردید است. زیرا به همان نسبت که مردم به ایجاد خانواده های هسته ای علاقمند می شوند، شواهدی نیز موجود است که در میان افراد طبقه پایین و طبقه متوسط و نیز کسانی که در جستجوی کار به شهرها مهاجرت کرده اند، خانواده گسترده، یک منبع مهم حمایتی تلقی میشود. بنابراین نمی توان به طور قطع بیان کرد که شهرنشینی، روابط خویشاوندی را تغییر داده و خانواده گسترده را کاملاً ویران کرده است. ولی شاید بتوان گفت، این روابط با شکل تعدیل یافته تری، ادامه حیات می دهند. (Larrain, 1989:90).

5- تحلیل مک کله لند از «انگیزه موفقیت» و قرار دادن این انگیزه در کانون رشد اقتصادی، تعبیر ناصوابی از نظریه وبر است. زیرا وبر فعالیت ناشی از توجه به رستگاری در میان پروتستان ها را عامل مهمی در ظهور سرمایه داری عقلانی تلقی کرده است. در حالی که مک کله لند با تقلیل دادن دلواپسی مذهبی، اهمیتی را که وبر برای این دلواپسی قائل بوده نادیده می گیرد.

6- صحت این عقیده که فرهنگ دهقانی ضرورتاً متباین با توسعه رشد اقتصادی است، مورد تردید است و نمیتوان به طور یقین شواهدی را دال بر محافظه کاری و تقدیرگرایی دهقانان ارائه کرد. البته برخی مطالعات، بیانگر وجود نوعی محافظه کاری در دهقانان است. این محافظه کاری که خود بازتابی از ناامنی در تولیدکننده روستایی است، بنا به دلایل گوناگونی ایجاد می شود که مهمترین آنها عبارتند از: شیوع بیماریها، مرگ و میر، هوای آلوده، ثابت نبودن درآمد حاصل از تولید، استثمار دهقانان در نظام سیاسی- اجتماعی و بی ثباتی در زمینداری، از این رو، دهقانان احتمالاً بیش از سایر گروههای اجتماعی در معرض تغییرات اجتماعی- اقتصادی قرار می گیرند. (Webster, 1990:49-50).

اگر چه محافظه کاری ممکن است در این شرایط ناپایدار بیانگر تلاش در جهت تثبیت نوعی دوام و نظم باشد، با این حال، هنگامی که فرصتها خیلی مساعدتر هستند، بسیاری از مطالعات نشان می دهند که دهقانان به گونه ای بدیع از خود واکنش مثبت نشان می دهند.

7- مهمترین انتقادی که بر نظریه نوسازی وارد است، غفلت این نظریه از تأثیر استعمار و امپریالیزم بر ممالک جهان سوم است. چنان که به قول هوگولت (Hoogvelt) در رویکرد پارسونز، این احساس به انسان دست می دهد که تاریخ نوع بشر، یک مبادله سعادت‌مندانه، آرام و صلح آمیز عقاید بوده است که پیشرفت را در اینجا، آنجا و هرجای دیگری که تماس بین جوامع وجود داشته، برانگیخته است. بدون

آنکه وی در هیچ یک از آثار خود، اشاره ای به سلطه، استثمار، امپریالیزم و استعمار کرده باشد. (قوام، 1373، 113).

به عنوان نتیجه، دو مسأله را می توان مدنظر داشت:

اولاً نظریه نوسازی به وضوح الگوی بسیار ساده شده ای از توسعه است که فاقد دو جزء اساسی اطلاعات تاریخی کافی و دیدگاه ساختی است. یعنی از نظر تاریخی، این نظریه از توجه به شواهد تاریخی غفلت می ورزد، و از نظر ساختی نیز، نسبت به شیوه های خاصی که در آن برخی عوامل برای رشد اقتصادی مؤثر است، غیرحساس است.

ثانیاً نظریه نوسازی، توجه ما را به نقش ارزشها و نگرشها در انگیزش رفتار مردم و پاسخ آنها به تغییر اجتماعی، جلب می کند و این نکته را مطرح می نماید که در جایی که فرصتهای اقتصادی، نوعاً خیلی محدود باشند، جاه طلبی، به عنوان انگیزه موفقیت جلوه نمی کند. آنچه رعایای کشورهای جهان سوم، همواره با آن روبرو هستند، ناامنی فزاینده آنهاست.

از این رو، رابطه بین ارزشها و بافت اقتصادی، فرایندی پیچیده و پویاست که به گونه ای نامناسب در نظریه نوسازی، توسط دوگانگی (Dualism) «ارزشهای سنتی، اقتصاد سنتی» و «ارزشهای جدید، اقتصاد جدید» مطرح شده است.

به تعبیر دریدا، در غرب همیشه دوانگاری متضاد وجود داشته است؛ یعنی یک چیز برتر از چیز دیگر بوده است: مرد برتر از زن، سفید برتر از سیاه، و غرب برتر از شرق، غرب همیشه سعی کرده است در این فرهنگ، هویت خود را با حذف دیگری تعریف کند نه در لحاظ یا جذب دیگری. (تاجیک، 1378، 19).

چالش نوسازی و وابستگی در کشورهای در حال توسعه

رנסانس و پیشرفت صنعتی اروپا در دنیای جدید، همواره این سوال را مطرح ساخته است که چه عوامل و شرایطی موجب رشد و پیشرفت این کشورها گردیده است. آیا وجود یک نژاد برتر، با قابلیت های بالاتر موجب این پیشرفت شده است؟ آیا زمینه های مذهبی و اصلاح دینی در اروپا، باعث رشد و تعالی آن شده است؛ همانگونه که ماکس وبر، «پروتستانیزم» را عامل «دگرگونی فرهنگی غرب» و پیشرفت آن میدانند؟ آیا فرایند استعمار کشورهای جهان سوم و عقب مانده موجب پیشی گرفتن کشورهای «متروپل» گردید و کشورهای «اقمار» از رسیدن به یک توسعه بازماندند؛ همان گونه که نظرپردازان عقب ماندگی و مارکسیستها به آن اعتقاد دارند؟

فرایند نوسازی و مدرنیزاسیون با هدف رشد و گسترش «الگوهای رفاهی» در گام اول در برابر انتخاب سنت یا مدرنیته قرار گرفت اما بحران تنها در نزاع میان سنت و مدرنیسم خلاصه نمی‌شد بلکه به بحران هویت و مشروعیت منجر شد. بدون تردید «الگوی نوسازی» در زمینه متفاوت اقتصادی و رشد و گسترش رفاه عمومی، موفق بوده است، اما این روش که برخاسته از فرهنگ و سابقه تاریخی مغرب زمین بوده است، تا چه اندازه توانسته است در دیگر کشورها که لزوماً این سابقه تاریخی و فرهنگی را به خود ندیده اند، موثر افتد؟ هر چند ژاپن، اندونزی و مالزی با بهره‌گیری از روش نوسازی به توسعه اقتصادی نایل آمده‌اند و با حفظ ساختارهای صنعتی، از روش «نوسازی» برای رسیدن به «توسعه» بهره‌گرفتند و کمتر می‌توان در نایل آمدن این سه کشور به مقامهای صنعتی در جهان تردید ورزید، اما به جرأت می‌توان در نایل آمدن این کشورها به «توسعه» تردید کرد، زیرا هنوز در این کشورها ساختارهای سیاسی و اجتماعی و حتی اقتصادی، دارای «بحران» است؛ بحرانی که این کشورها با رشد و توسعه زود هنگام با آن روبرو هستند.

از این رو در الگوی خطی (Linear) نوسازی، جوامع به صورت خطی از مرحله سنتی به مرحله صنعتی غربی گام برمی‌دارند که این حرکت، حتمی و برگشت ناپذیر است. روستو مراحل 5 گانه رشد خطی را اینگونه توصیف میکند:

1- دوران آماده سازی جهشی؛

2- دوران جهش؛

3- حرکت به سوی بلوغ؛

4- مصرف انبوه؛

5- دوران فوق مصرف. (سیف زاده، 1373، 62-77).

سرمایه داری لیبرال برای بقا و دوام خود در عرصه معادلات اقتصادی جهان، با طرح جهانی شدن (Globalization)، درصدد تعمیم و گسترش «گفتمان مدرنیته» برآمد که در نهایت به برتری و هژمونی غرب (خصوصاً آمریکا) منجر می‌شود. بنابراین مسئله اصلی نقد مدل نوسازی نیست؛ بلکه سخن این است که آیا می‌شود مدلی را که در زمینه‌ها و بسترهای فرهنگی و تاریخی خاص با شرایط جدید اقلیمی، جغرافیایی و... ایجاد شده است، بر دیگر جوامع که چنین زمینه‌ها و بسترهایی در آنها نیست، تسری داد؟

همانگونه که منتسکیو، شرایط اقلیمی و جغرافیایی را در تشکیل «ملت» موثر میدانند و معتقد است شیوه بودن، عمل کردن، اندیشیدن و حس کردن هر جامعه ای مرهون جغرافیا و تاریخ آن است. این روح کلی یک ملت، علت جزئی مانند دیگر علتها نیست؛ بلکه برآیندی از مجموع علت‌های جسمانی، اجتماعی و اخلاقی است. این شیوه اندیشیدن و حس کردن در جوامع، مرهون یک سابقه تاریخی و فرهنگی است که مجموعه آداب، رسوم، هنجارها و ارزشهای جامعه ای را شکل میدهد و ابزارهای تعالی و پیشرفت متناسب با خود را در درون فرهنگ تعبیه ساخته است.

رهیافت وابستگی در توسعه

به اعتقاد برخی از اندیشمندان نظریه وابستگی در واکنش به نظریات تکامل گرایان و مکتب ساختاری یا کارکردی نوسازی و توسعه سیاسی که پس از جنگ جهانی دوم، به ویژه در امریکا، مطرح گردید، عرضه شد. بر خلاف نظریه نوسازی که معتقد بود که جامعه عقب مانده به عنوان جامعه سنتی، و جامعه پیشرفته، به عنوان جامعه مدرن تلقی می‌شود، ره‌یافت وابستگی معتقد است که عقب ماندگی ویژگی سنتی نیست. بلکه توسعه یافتگی و عقب ماندگی هر دو وضعی «مدرن» هستند. عقب ماندگی و توسعه هر دو با هم پدید آمدند و برای فهم چگونگی پیدایش آن دو باید به نظم اقتصاد جهانی مراجعه کرد. هیچ جامعه ای را نمی توان خارج از متن یک نظام بررسی کرد و وضع عقب ماندگی محصول ادغام اقتصاد مناطق عقب مانده امروزی در درون نظام سرمایه داری جهانی است. از این رو عقب ماندگی و توسعه یافتگی لازم و ملزوم یکدیگرند. جوامع صنعتی غرب هیچگاه «عقب مانده» نبودند؛ یعنی استثمار بین المللی نشده اند. جوامع «سنتی» ماقبل پیدایش نظام سرمایه داری جهانی را نیز نمی توان به مفهوم معنی داری عقب مانده تلقی کرد. عقب ماندگی، وضع کودکی جوامع نیست، بلکه وضع بیماری آنهاست و این بیماری هم «مزمّن» و نتیجه عوامل داخلی نیست؛ بلکه بر اثر پیدایش بازار جهانی عارض شده است. بنابراین توسعه نیافتگی نیز حالتی مدرن است و به جای جوامع سنتی امروز باید از جوامع عقب مانده سخن گفت. برخی از نظریه پردازان وابستگی بر این باورند که تنها راه رهایی از عقب ماندگی مدرن، انقلاب سوسیالیستی است، در حالی که برخی متفکران معتقدند بر خلاف نظرات لنین، بورژوازی در این کشورها وابسته به امپریالیسم است.

نظریه پردازان وابستگی به طور کلی چارچوبها و مفاهیم علم اقتصاد رایج را برای توضیح و تبیین تاریخ تحولات اقتصادی کشورهای عقب مانده نارسا می دانند. از دیدگاه آنها، نظریه سنتی تجارت بین المللی

که بازرگانی آزاد بین المللی را موجب توزیع منافع حاصله از رشد تولیدی در اقتصاد جهانی به کشورهای تولیدکننده مواد خام می داند، مبین عکس فرایندهای واقعی در اقتصاد جهانی است. بر اساس این تحلیل بود که مفهوم «مرکز» و «پیرامون» برای توضیح شرایط اقتصادی و سازماندهی نیروی کار و تولید در کشورهای صنعتی یا متروپل و کشورهای عرضه کننده مواد خام به کار گرفته شد. (بشیریه، 1376، 378).

نظریه وابستگی بیش از آن که یک رهیافت برای توسعه ارائه کند تئوری انتقادی برای نظریه نوسازی به شمار می آید و تلاش می کند پیش فرض ها و مبانی نوسازی را با بهره گیری از مفاهیم استعمار، امپریالیسم و اقتصاد جهانی خدشه دار نماید. با آن که نظریه وابستگی توانسته است به عنوان رقیب جدی برای نظریه نوسازی در مطالعات مربوط به مباحث توسعه مطرح باشد، در عین حال انتقادات و مشکلات بسیاری، از جهت تئوری و عملی متوجه آن است. از جمله این که نظریه وابستگی هرگز روشن نساخته است که چگونه میتوان این وابستگی را ریشه کن ساخت. الگوی توسعه «چین» که با نظریات ضدامپریالیستی مائو آغاز گردید، نیز پاسخی روشن به تعارضات نظریه وابستگی ندارد. مائو با طرح نظریاتی چون انقلاب دهقانی، تطبیق نظریات مارکسیستی با شرایط بومی و ملی و تحت تأثیر شرایط اجتماعی و سیاسی چین و همچنین با اثرپذیری از اعتقاد رایج به اصالت عمل در «فرهنگ چین» تلاش می کرد مارکسیسم را محلی کند و به همین خاطر بود که وی به مارکسیسم به عنوان نظریه ای عملی می نگریست و همواره بر وحدت عمل و نظر تأکید می کرد. (همان، 377).

از لحاظ عملی نیز توسعه چینی گرچه توانست با اتکاء بر نیروهای داخلی و توده ای، تا اندازه ای از نظر اقتصادی بهبود یابد، ولی همچنان ساختارهای سیاسی و فرهنگی توسعه چینی، دارای نارسایی های جدی است. «برنامه انقلاب فرهنگی چین» بسیاری از ساختارها و شالوده های زیربنایی فرهنگ چینی را به چالش کشیده است.

توسعه هماهنگ و چند جانبه

با مطالعه رهیافت های گوناگون توسعه و برداشت های متفاوت کشورهای در حال توسعه از توسعه یافتگی، به نظر میرسد که نقش شرایط تاریخی، جغرافیایی و عوامل فرهنگی و سیاسی در کشورهای متفاوت، در رسیدن به توسعه بسیار با اهمیت است و نمی توان با نادیده گرفتن شرایط تاریخی و فرهنگی یک کشور به تجویز نسخه ای برای توسعه مبادرت کرد.

با ملاحظه این واقعیت، گرچه روش نوسازی، با انتقادات و اشکالات اساسی در حوزه تئوری و عملی همراه است، اما می توان با در نظر گرفتن بسترهای رشد و توسعه این تئوری و سابقه تاریخی روش نوسازی در کشورهای غربی، برخی از موارد موثر و مفید آن برگرفت؛ همان گونه که می توان با مطالعه روش «وابستگی» ضمن دوری از برخی آفات و نارسایی های روش نوسازی، از ویژگی های مثبت و سازنده روش وابستگی بهره جست. اما هرگز نباید نقش ویژگی ها و مختصات ملی و بومی کشور را در رسیدن به توسعه هماهنگ نادیده گرفت. از این رو ضمن حفظ و تقویت ساختارها و ویژگی های سازنده در درون کشور، می توان به اصلاح ساختارهای نارسا و مانع توسعه، دست یافت.

جایگاه ارتباطات در توسعه

1- توسعه و مدرنیسم

اندیشه مدرنیته را میتوان در چند مفهوم اساسی خلاصه کرده عقل گرایی، انسان گرایی، لیبرالیسم، فردگرایی، آزادی، برابری، کارگزاری تاریخی انسان، داعیه معرفت انسان و اصل ترقی و پیشرفت بی حد و حصر.

مجموعه این زوایای فکری به معنای اعتقاد به حرکت تک خطی توسعه و پیشرفت و وجود روایت ها با نظریات عام و فراگیر برای جوامع انسانی است.

از محدودیت های عمده طرح مدرنیته، تشدید هویت طبقاتی انسان با رشد سرمایه داری و تفکیک اقتصادی طبقات اجتماعی بود. با ظهور هویت طبقاتی، اومانیسم تجدد دچار محدودیت شد. به این ترتیب طبقات بالا، به ویژه سرمایه داران، مظهر اجتماعی تجدد گردیدند و از طبقات تحت سلطه جدا شدند اومانیسم داعیه برابری انسانها را در برداشت، اما اینک با ظهور هویت طبقاتی، برخی انسانها از انسانهای دیگر برتر تلقی می شدند.

2- توسعه و پست مدرنیسم

پست مدرنیسم شکل تکامل یافته ای از اندیشه مدرن است که با تأثیرپذیری از ذهنیت انتقادی و آزادی طلب مدرنیسم، عقاید و اصول و آرمانهای فلسفی و علمی و زیبایی شناختی جهان بینی مدرن را مورد نقد و ارزیابی قرار می دهد و شاید بتوان گفت که پست مدرنیسم ضمن آشکار ساختن بحرانهای مدرنیسم به همان راه ادامه می دهد.

ژان بودریار، صحنه اجتماعی پست مدرن را دنیای نیهیلیسم و خالی از معنی می‌داند. او یکی از دلایل مهم عدم وجود معنی در دنیای پست مدرن را شکست ایدئولوژی‌های قرن نوزدهمی و پایان گرفتن فلسفه تاریخ هگلی-مارکسی می‌داند. پست مدرنیسم از نظر بودریار-جهت و معنای تاریخ را از دست داده است.

لیوتارهم مانند بودریار، پست مدرنیسم و جامعه پسا صنعتی را همسان می‌انگارد. از دیدگاه لیوتار، جامعه پسا صنعتی جامعه فن شناختی پیشرفته‌ای است که در آن علوم رایانه‌ای تعیین کننده روند اصلی اجتماع هستند. لیوتار با الهام از دانیل بل، پست مدرنیسم را منطق فرهنگی جامعه‌ای می‌داند که در مرحله پسا صنعتی قرار گرفته است. از این رو، اکثر بحران‌هایی که پست مدرنیسم با آنها از نظر فکری و سیاسی مواجه است بحران‌هایی جامعه پسا صنعتی مدرن هستند (جهانبگلو، 1374، 62-59).

به نظر او فناوری اطلاعات با جهت‌گیرهای جدید به سوی نظارت استبدادی، هم‌دست می‌شود. به طور کلی، پست نوگرایی را می‌توان واکنشی در مقابل فلسفه نوگرایی و روشنگری دانست. برخلاف اندیشمندان نوگرایی مثل دکارت و کانت و هگل، که روی عقل گرایی بی قید و شرط، حقایق مطلق، یا قوانین عام و کلی وحدت شخصیت و پیشرفت خطی تکیه می‌کردند، پست نو گرایان تحت تأثیر کسانی چون نیچه، هایدگر و ویتگنشتاین، روی نسبی گرایی، کثرت گرایی، بی اعتباری فرا روایت‌ها با نظریه‌های عام و فراگیر به ویژه مربوط به پیشرفت و امکان گوناگون آن و فقدان معنای نهایی تکیه می‌کنند. (بزرگی، 1376، 146).

از دیدگاه فوکو، در پس گفتمان توسعه و نوسازی قوم مداری و قدرت محوری دیدگاه غربی نهفته است و زاگس در این زمینه معتقد است که گفتمان توسعه، متضمن نوعی جهان بینی غربی است که طبق آن همه ملتها باید مسیر یگانه کشورهای غربی را دنبال کنند و این همان غربی کردن جهان است. این جمود فکری سبب گسترش همسان و نابودی تنوع و گوناگونی می‌شود و «دیگری» را حذف می‌کند و بدین سان تحول فرهنگی را متوقف می‌سازد. (ولفگانگ، 1377).

3- ظهور جامعه شبکه‌ای

تاریخ نگاران نشان داده اند که حداقل دو انقلاب صنعتی در تاریخ جهان به وقوع پیوسته است. انقلاب نخست در اواخر قرن هجدهم به وقوع پیوست که مشخصه اصلی آن نیز شکل‌گیری فناوریهای جدیدی همچون ماشین بخار، صنایع نساجی و شکل‌گیری ماشین (به جای کار با دست) بود. انقلاب دوم تقریباً

صد سال بعد روی داد که در آن اختراع برق، موتورهای احتراق و اتومبیل همراه با گسترش تلگراف و تلفن از مشخصات اصلی آن است. این تحولات در نوع خود از حیث شتاب و تأثیرگذاری بی سابقه و مجموعه ای بود که زمینه را برای شکوفایی اختراعات در مقیاسهای کوچک (کشاورزی، صنعت و ارتباطات) فراهم کرد.

طی جنگ جهانی دوم و پس از آن، با افق های جدیدی در انقلاب صنعتی نوین مواجه شدیم که در عرصه الکترونیک رخ داد (اگر چه سال ها قبل تلفن توسط بل 1876- و رادیو توسط مارکونی- 1898- اختراع شده بودند) شکل گیری نخستین رایانه، هسته اصلی انقلاب فناوری اطلاعات در قرن بیستم را بنا نهاد و از دهه 1970 این فناوریها در سطحی گسترده انتشار یافتند. (کاستلز، 1380، 69).

در دوره کنونی، رسانه های ارتباطی با افزایش سرعت ارتباطات و روابط سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی، زمان و مکان را فشرده و متراکم ساخته و به کوچک شدن مکان و وابستگی واحدها و نهادها در همه عرصه ها و ادغام و یکپارچه سازی فرهنگی کمک نموده اند. دوره جدید، به سبب رشد و پیشرفت وسایل ارتباطی و کاربرد گسترده آن ها و وابستگی انجام همه امور به ارتباطات و اطلاعات، عصر ارتباطات نام گرفته است.

انتقال آنی اطلاعات، داده ها و سرمایه ها و امکان ارتباط همزمان میان افراد در نقاط مختلف، عملاً فواصل زمانی را از میان برداشته است و نظم طبیعی دوران سنتی یا چارچوبهای مکانیکی دوره صنعتی را به کلی دگرگون ساخته است. «مکان» نیز به نوبه خود با مفهوم دسترسی یا عدم دسترسی به اطلاعات و ابزار انتقال و پردازش آن ارتباط پیدا کرده و به این اعتبار «حضور در مکان» معنای تازه ای به خود گرفته است (کاستلز، 1380، 18-16).

گسترش ارتباطات جهانی تحت تأثیر پیشرفت های فناوری اطلاعات و وسایل حمل و نقل، جهانگردی، رسانه های چاپی، وسایل یا رسانه های دیداری- شنیداری، تلفن و شبکه های ماهواره ای همه و همه، منجر به شتاب و تغییر و تحول در عرصه های مختلف تاریخ بشری شده است. این شرایط منجر به بروز و شکل گیری وضعی نوین شده که در آن مسایل همه انسانها و کشورها به شدت به هم متصل و وابسته شده اند و در یک درهم تنیدگی پیچیده به ایفای نقش و کارکرد خود مشغول اند. رایج ترین مفهوم برای بیان این وضع «جهانی گرایی» است.

موتور جهانی گرای، سرمایه داری جدید است که منشا آن به قرن شانزدهم باز می‌گردد. سرمایه داری، حصار علائق فئودالی، قبیله‌گی، قومی و ملی را به سود بین‌المللی شدن مراکز داد و ستد افکار و کالاها از هم گسیخت. حاملان این روند شرکتهای بین‌المللی اند که نوعاً در بیش از صد کشور جهان عمل می‌کنند و هر جا که مداخله دولت کمتر و احتمال سود بیشتر باشد از موقعیت استفاده می‌کنند. فناوریهای عمده این روند عبارتند از: انرژی، حمل و نقل و ارتباطات راه دور، یعنی سه پیشرفت فن شناختی پی در پی که منجر به سه موج بلند پی در پی در رشد اقتصادی جهانی شدند. مشخصه آخرین این امواج، یعنی سومین موج انقلاب صنعتی، کاربرد فناوری‌های رایانه‌ای در تمامی وجوه زندگی، از تولید و امور اداری و آموزش گرفته تا سفر و سرگرمی است. راهبرد غالب در جهانی‌گرایی، ادغام افقی و عمودی صنایع جهانی مهم از صنعت نفت گرفته تا حمل و نقل و ارتباطات دور است. (تهرانیان، 1376، 19-20).

مجموع این ملاحظات است که جغرافیای سیاسی جهان معاصر را دستخوش دگرگونی کرده و چنین به نظر می‌رسد که بحث از موضوعات مفاهیمی همچون شمال و جنوب، شرق و غرب، جهان اول و سوم، کشورهای مرکز و پیرامون و مقولاتی از این قبیل که در بطن گفتمانهای پیشین معنادار بودند، دیگر اعتبار چندانی ندارند و ما نیازمند تعریف جغرافیای سیاسی تازه‌ای برای جهان هستیم.

تعریفی که بیانگر «نظم نوین» بر اساس وابستگی واحدهای سیاسی و اقتصادی به یکدیگر باشد. این اثرها و به هم پیوستگی‌های متقابل در عرصه‌های مختلف همان چیزی است که تحت عنوان «جهانی‌شدن» و یا به تعبیری نوین، ظهور و پیدایش «جامعه شبکه‌ای» در سطح جهانی از آن یاد می‌شود این وضعیت تحت هر عنوانی که باشد، اساساً بیانگر «نظم نوین جهانی» است. دورانی که جهان از جوانب مهم و اساسی به صورت یک نظام اجتماعی واحد درآمده است. صاحب نظران شکل‌گیری چنین شرایطی را پیامد «انقلاب ارتباطات» می‌دانند و از آن به عنوان عصر فراصنعتی یاد می‌کنند. در این وضعیت همه به هم وابسته‌اند و تمایزها و برتریها به واسطه میزان بهره‌مندی از اطلاعات و توان ارتباطی سنجیده می‌شوند و آن دسته از «بازیگران و فعالان جهانی» که اطلاعات بیشتری دارند و بر ابزار و رسانه‌های ارتباطی قدرتمندتر و بیشتری حاکم‌اند، نقش موثرتری در تصمیم‌سازی دارند.

این وضعیت در ارتباط با کارکرد و نیاز نظام سرمایه داری شکل گرفته است و به کلی با آن چه در عصر تمدن صنعتی ظهور یافته بود، تفاوت دارد سرمایه داری عصر فراصنعتی متکی بر «ارتباطات و

اطلاعات» و از نوعی پویایی درونی برخوردار است که حد و مرزی بر نمی‌تابد و پیوسته به سمت مرزشکنی و گذر از چهارچوبهای موجود است. در این شرایط سرمایه با سرعت و حجم زیاد، از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌شود و نظارت و کنترل های محلی را کم اثر و گاهی بی اثر می‌سازد.

بنابراین، اکنون شاهد شکل گیری یک «اقتصاد واحد جهانی» هستیم. اقتصادهای ملی، منطقه ای و محلی نیز متکی به پویایی و ساز و کار این اقتصاد واحد جهانی هستند، اما همه بخشهای جهان و کشورها در این اقتصاد مشارکت ندارند. خصلت این اقتصاد جهانی چندان است که بخشها، کشورها و افراد قوی و غنی را به یکدیگر متصل می‌سازد و دیگران را از چرخه فعال تولید، تجارت و سودآوری به حاشیه می‌راند. این اقتصاد جهانی را می‌توان «اقتصاد اطلاعاتی» قلمداد نمود، زیرا به شدت به اطلاعات و فناوری ارتباطی متکی است و قدرت خود را برای به حاشیه نشاندن دیگران از تسلط بر ابزار و رسانه های ارتباطی و اطلاعاتی کسب نموده است. (کاستلز، 1380، 16-18).

تحت این شرایط مسابقه و رقابت کشورهای بزرگ صنعتی برای سلطه بر شبکه های اطلاعاتی جهانی، از نیمه دوم دهه 1990، تحت تأثیر مقررات زدایی و خصوصی سازی ارتباطات دور، شتاب گرفته است. سیاست در چنین شرایطی متفاوت از دوره های قبل است. دولت های ملی که در شرایط سنتی و صنعتی نماینده اراده و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی بودند، در شرایط جدید، چنان تضعیف می‌شوند که کنترل سرمایه و اطلاعات را در درون مرزهای خود از دست می‌دهند. (کاستلز، 1380، 17) تحت این شرایط تصمیمات اساسی سیاسی و اقتصادی در سطوحی جهانی اتخاذ می‌شوند. سطحی که بیرون از حوزه اختیار و اراده دولتهای ملی فاقد توانمندی (ارتباطی، اطلاعاتی، سیاسی و اقتصادی) قرار دارد و این دولتها هیچ تأثیری بر آن ندارند، اما در مقابل، تصمیم های مذکور به شدت شرایط داخلی آنها را متأثر می‌سازند.

امروز مدلی از توسعه مناسب است که ضمن توجه به مسائل دینی در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، و کمک به ایجاد و گسترش بستر سازی متناسب در این زمینه ها، شرایط شبکه ای نظم نوین جهانی را مدنظر قرار دهد و هدفهای توسعه ملی را در پرتو گسترش همکاریهای منطقه ای و جهانی دنبال کند.

فهرست منابع

منابع فارسی:

- 1- آبراهام، ج.اچ. **خاستگاه‌های جامعه‌شناسی**. ترجمه احمد کریمی. تهران: انتشارات پاپیروس، چاپ اول، 1368.
- 2- ادیبی، حسین. **زمینه انسان‌شناسی**. تهران: انتشارات لوح، چاپ اول، 1356.
- 3- افروغ، عماد. **سمینار جامعه‌شناسی و توسعه**. تهران: سازمان سمت، چاپ اول، 1372.
- 4- بزرگی، وحید. **دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل**. تهران: نشر نی، 1376.
- 5- بشیریه، حسین. **تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم**. تهران: نشر نی، 1376.
- 6- تاجیک، محمدرضا. **فرامدرنیسم و تحلیل گفتمان**. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1378.
- 7- تهرانیان، مجید. **گفتمان قومی و بی‌نظمی نوین جهانی: یک دیدگاه جمع‌گرایانه**. (مجموع مقالات) تهران: سروش، 1376.
- 8- جهانبگلو، رامین. **مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران**. تهران: نشر مرکز، 1374.
- 9- روح‌الامینی، محمود. **مبانی انسان‌شناسی**. تهران: انتشارات عطار، چاپ سوم، 1368.
- 10- روشه، گی. **تغییرات اجتماعی**. ترجمه منصور وثوقی. تهران: نشرنی، چاپ اول، 1366.
- 11- زاکس، ولفگانگ. **نگاهی نو به مفاهیم توسعه**. ترجمه فریده فرهی و وحید بزرگی. تهران: نشر مرکز، 1377.
- 12- سیف‌زاده، سید حسین. **نوسازی و دگرگونی سیاسی**. تهران: قومس، 1373.
- 13- قوام، عبدالعلی. **سیاست‌های مقایسه‌ای**. تهران: انتشارات سمت، 1373.
- 14- کاستلز، مانوئل. **عصر اطلاعات**. ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز. جلد اول، تهران: طرح نو، 1380.
- 15- واگو، استفان. **درآمدی بر تئوری‌ها و مدل‌های تغییرات اجتماعی**. ترجمه احمد غروی‌زاد. تهران: نشر ماجد، چاپ اول، 1372.
- 16- ویتزر، جورج. **نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر**. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی، چاپ اول، 1374.

17- وینر، مایرون. **نوسازی جامعه**. ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ اول، 1353.

منابع انگلیسی:

- 1- Abercrombie, N. & Hill, S. & Turner, B. (1984). **Dictionary of Sociology**. Harmondsworth: Penguin.
- 2- Abraham, Francis. **Perspectives on modernization: Toward a General theory of third Development: university press of America: Washington, D.C., 1960.**
- 3- Bernstein, H. (1971). "Modernisation theory and the sociological Study of Development": **Journal of Development Studies**. Vol.7.No.2.
- 4- Craib, I. (1992). **Modern Social Theory: From Parsons to Habermas**. London: Harvester whealsheaf.
- 5- Eisensladt. S. N. (1966). **Modernisation: Protest and Change**. Englewood cliffs. N J: Prentice Hall.
- 6- Etzioni- Halevey. E. (1981). **Social Change: The Advent and Maturation of Modern Social**. London: Routledge & Kegan Paut.
- 7- Giddens, A. (1989). **Sociology**. London: Polity Press.
- 8- Harrison, D. (1991). **The Sociology of Modernisation & Development**. London: Routledge.
- 9- Heine- Geldern R. (1972). "Cultural Diffusion": in D. L. Sills (ed). **International Encyclopedia of the Social Seiences**. Vol. 4, New York: Macmillan and The free press, pp. 169-173.
- 10- Hoogvelt, A. M. (1976). **The Sociology of Developing Societies**. London: Routledge.
- 11- Larrain, J. (1989). **Theories of Development**. Combridge: Polity press.
- 12- Nisbet, R. (1969). **Social Change and History; Aspects of Western Theory of Development**. New York: Oxford University press.
- 13- Parsons, T. (1951). **The Social System**. London: Routledge.
- 14- Peet, R. (1991). **Global Capitalalism**. London: Routledge.
- 15- Webster, A. (1990). **Introduction to The Sociology of Development**. London: Macmillan.